تیزپروازان

هواپیما مثل آبکش سوراخ سوراخ شده است

۲۴ آذر ماه ۱۳۶۶ سرهنگ محمد جوانمردی در کابین جلو و من در کابین عقب فانتوم برای بمباران نیروهای عراقی در حوالی مهران عزیمت کردیم. دشمن که هواپیمای ما را کشف کرده بود، با شلیک موشک به پیشوازمان آمد و سه تیر موشک به هواپیما اصابت کرد، اما خوشبختانه هنوز قابل پرواز بود. ارتفاع را به یکصد پا کاهش دادیم تا از دید رادارها مصون بمانیم. روی هدف کمی اوج گرفته، بمب‌ها را روی نیروها رها کرده و با گردش به سمت مرزهای خودی برگشتیم. در حال برگشت یک لشکر نیروی زمینی را دیدیم و تصمیم گرفتیم آرایش آن را نیز از هم بپاشیم. با مسلسل به سمت آنها نشانه رفتیم و شروع به شلیک کردیم. در این حال، دو موشک سام - ۳ و ۶ یکی به دماغ هواپیما و یکی به موتور اصابت کرد و موشک سوم زیر بدنه را شکافت. کنترل فرمان‌ها و قسمت دم فانتوم صدمه جدی دید. روغن هیدرولیک رادار هواپیما مثل پوششی ضخیم مانع دید هر دو نفر ما شد. شرایط دلهره‌آوری بود. به عنوان آخرین راهکار و به منظور عدم برخورد با کوه‌های سر به فلک کشیده شروع به اوجگیری کردیم. در ارتفاع ۱۵۰۰۰ پا از رادار خودی خواستیم یک هواپیما برای کمک و چک کردن اوضاع ما بفرستند. دوستانی که مشغول گشت‌زنی بودند به ما ملحق شدند و گفتند:«هواپیما مثل آبکش سوراخ سوراخ شده است». جوانمردی خواست ما را تا نشستن روی باند همراهی کنند. از آنجا که خطوط انتقال هیدرولیک صدمه دیده بود، در نزدیکی پایگاه همدان فشار هیدرولیک از دست رفت و با همه تلاشی که انجام دادیم، هواپیما از کنترل خارج شد. به اجبار و در شرایط نامساعد آن را نزدیک شهر رزن ترک کرده و با چتر نجات فرود آمدیم. خیلی زود بالگرد نجات از راه رسید و ما را به پایگاه برد. گروه زیادی از کارکنان تجمع و استقبال خوبی از ما کردند. سپس برای پانسمان پارگی زیر چانه و بررسی وضعیت به بیمارستان منتقل شدیم. بعد از دو ماه مراقبت دوباره در پروازها شرکت کردیم.

حمایت بعثی‌ها از منافقان در عملیات مرصاد

دومین خاطره مربوط به بمباران خوشه‌ای پایگاه شهید نوژه همدان است. در اولین روز از مرداد ماه ۱۳۶۷ وقتی ایران قطعنامه ۵۹۸ را پذیرفته بود، من با چند نفر از همکاران جلوی محوطه گردان پرواز ایستاده بودیم. صدای هواپیماهای غریبه به گوشمان رسید. هر یک به نقطه‌ای در آسمان نگاه کردیم تا آنها را پیدا کنیم. یکی از خلبان‌ها یک فروند میراژ را نشان داد که در ارتفاع پایین به سمت آشیانه‌ها پرواز می‌کرد. همه به منظور حفاظت از جان به سرعت در گوشه‌ای سنگر گرفتیم، هواپیما رفت و خبری نشد. فکر کردیم از پایگاه عکاسی کرده باشند. دقایقی بعد صدای انفجارهای پیاپی از سمت آشیانه‌ها و مناطق عملیاتی به گوش رسید. فهمیدیم بمب‌های خوشه‌ای زمان‌دار را در منطقه وسیعی از اطراف و زیر هواپیماهای پارک شده در آشیانه‌ها فرو ریخته‌اند. شرایط بحرانی به وجود آمده بود. هر آن امکان داشت تعدادی از فانتوم‌های پر از بنزین و مهمات به کوهی از آتش بدل شوند. عده‌ای از کارکنان از جان گذشته با دست به پاکسازی بمب‌های کوچک پرداختند و عده‌ای با وسایل ابتدایی این کار را انجام دادند. یکی از خلبان‌ها نیز هواپیمایی را روشن کرد و با افزایش قدرت موتور باعث شد با فشار باد اگزوز بمب‌ها از زیر هواپیماها و تجهیزات دور شوند. گروهی دیگر از کارکنان با تفنگ ژ۳- به سوی بمب‌هایی که از تجهیزات فاصله داشتند، شلیک و آنها را منفجر کردند. ساعتی بعد خبر رسید سایت رادار سوباشی همدان هدف‌گیری لیزری و به شدت بمباران شده و رادار از کار افتاده است. تازه فهمیدیم هدف نیروی هوایی عراق از زدن پایگاه خنثی سازی مقابله هوایی برای انهدام رادار بوده است که در حمایت از منافقان در عملیات مرصاد صورت گرفت. روح ۱۹ شهید این واقعه تلخ شاد باد.

راوی: سرهنگ رضا ینانلو

آزاده محسن عباسپور در گفت‌وگو با «جوان» از یک دهه اسارت می‌گوید

چشم که بازکردم دختر نوزادم ۱۰ ساله شده بود

■ زینب محمودی عالمی

آزاده و جانباز محسن عباسپور مسکین در اولین سال جنگ و در منطقه کله قندی میمک به اسارت در می‌آید. او به لحاظ یک دهه حضور در اردوگاه‌های ارتش بعث عراق، خاطرات و واگویه‌های بسیاری از این دوران ۱۰ سال اسارت دارد که در ساعتی گفت‌وگو با او سعی کرده‌ایم با اندکی از خاطرات و مرارت‌های اسارتش آشنا شویم. نکته جالب در خصوص عباسپور این است که هنگام اسارت او صاحب نوزادی شده بود که پس از آزادی، او را دختری ۱۰ ساله یافته بود.

چطور شد که به اسارت در آمدید؟

سال ۵۹ به عنوان سرباز به جبهه اعزام شدم. درمنطقه کله قندی میمک بودم. این منطقه معروف است و بلندی‌هایش تا سطح زمین بیش از هزار متر فاصله دارد. هروقت ایران این منطقه را می‌گرفت عراق در تیررس بود وبالعکس. لذا از نظر استراتژیک منطقه مهمی به شمار می‌رفت. من در آنجا دیده‌بان بودم. یک‌بار که دشمن در منطقه پاتک زده بود، تعدادی از بچه‌ها شهید شدند و حدود ۱۲ نفر اسیر شدیم. یکی از بچه‌ها که در این منطقه اسیر شد اهل ساوه بود. به او عمو می‌گفتیم و خیلی هم شوخ طبع بود. در جریان حمله ترکشی به بالای پایش خورد که خون‌ریزی شدیدی داشت. در آخرین لحظات، سرش روی پای من بود. عراقی‌ها که آمدند هنوز سر عمو روی پایم بود که وقتی دیدم بچه‌ها را به صف کرده‌اند مجبور شدم سرش را روی زمین بگذارم و در صف اسرا قرار گیرم.

و از آنجا دوران ۱۰ ساله اسارت‌تان شروع شد؟ سربازان دشمن چه رفتاری با شما داشتند؟

ما را که به داخل خاک عراق فرستادند، از ۱۳ بهمن تا ۲۷ بهمن ۵۹ در فاصله دو هفته‌ای بازجویی‌های زیادی کردند و ما را به استخبارات می‌بردند. هرچه به بغداد نزدیک می‌شدیم شدت شکنجه‌ها بیشتر می‌شد. قبل از انتقال به اردوگاه موصل در فضای بسیار نمور و تاریکی که معروف به شپشخانه بود نگهداری‌مان می‌کردند. هر کدام از اسرای ایرانی به محض ورود به آنجا شپش می‌گرفتند. لباس‌های کاموایی داشتیم که شپش‌ها در لباس زمستانه‌مان لانه می‌کردند و عراقی‌ها نیز توجه به بهداشت اسرا نداشتند. غروب ۲۷ بهمن ماه ما را داخل قطار باربری کردند. قطارهایی که بار را حمل می‌کردند، اسرا را داخل آن کردند. تا صبح در تاریکی بودیم و صبح به موصل رسیدیم. در موصل بچه‌ها را داخل اتوبوس کردند و سربازان مسلح بالای سرمان بودند. ما را به اردوگاه موصل انتقال دادند. تا آنجا هنوز لباس و پوتین‌های ایرانی تن‌مان بود. حتی یکی از اسرا که خون زیادی از او رفته بود، هنوز آثار خونش خشک شده بود. داخل اردوگاه که شدیم افسرشان به وسیله یک مترجم ایرانی گفت: اینجا عراق است هرچه می‌گوییم باید انجام دهید. اگر انجام ندهید اذیت می‌شوید و ما را بین اسرا تقسیم کردند، سرمان را تراشیدند و لباس عراقی تن‌مان کردند.

از همان ابتدای کار چه کمبود یا سختی‌هایی بیشتر در نظرتان جلوه می‌کرد؟

به نظرمان می‌رسید که عراقی‌ها با محصولات شوینده آشنایی نداشتند! یک روز ما را بردند سالن غذاخوری. خودشان اول در ظرف غذا خوردند و همان ظرف‌ها را به ما دادند. مانده بودیم ظرف دهان زده‌شان را چطور استفاده کنیم. صلیب سرخ که آمد کارت صادر کردند و شناسنامه‌دار شدیم و یکسری صحبت‌ها که مشکلات بود را گفتیم از جمله نظافت و بهداشت. از صلیب سرخ‌ها خواستیم قرآن به ما بدهند. غذا در یک سال اول اسارت سیرمان نمی‌کرد و بعضی‌ها ایثار می‌کردند و کمتر غذا می‌خوردند. معمولاً اسرای جدید که از اردوگاه دیگر به اردوگاه جدید می‌آمدند، آنها زهرچشم می‌گرفتند و کتک می‌زدند. با تونل وحشت تنبیه می‌کردند و همان طور هم آمار می‌گرفتند که اسیری که وارد اردوگاه شد بداند ایرانی است و اسیر. شکنجه کردن طبق قانون صلیب سرخ نبود ولی عراقی‌ها اسرا را با کابل می‌زدند و اسرا مجروح می‌شدند و وقتی وارد اردوگاه می‌شدیم در دیوارهای ورودی شعارهای تند و رکیک علیه ایرانی‌ها نوشته بودند.

ظاهراً شما خانم معصومه آباد را هم در اسارت دیده بودید؟

اسرای خانم نیز در زمان اسارت بودند. اما ما آنها را نمی‌دیدیم. فقط یک‌بار در عرض ۵ دقیقه چهار اسیر بانوی ایرانی را دیدیم. با دیدن‌شان دلمان خیلی گرفت و به یاد واقعه کربلا و حضرت زینب(س) افتادیم. یکی از آن اسرا خانم معصومه آباد بود.

جانبازی‌تان هم در دوران اسارت رقم خورد؟

من جانباز ۵۰ درصد هستم. به خاطر سنوات اسارت، کمیسیون پزشکی ما را تحت پوشش قرار داد و مشخص شد که از نظر شنوایی گوش، دندان‌ها، اعصاب و... به دلیل شکنجه و فشار روحی دچار عوارض متعددی شده‌ام. بنابر این تشخیص داده شد که جانباز ۵۰ درصد هستم.

گویا زمان اسارت به کربلا مشرف شدید؟

سال ۶۵ داخل اردوگاه ۹۰۰ نفری مسئول پخش چایی بودم. دشداشه عربی تنم بود که یک سرباز عراقی گفت بیا بیرون. دو نفر دیگر را هم صدا زدند و ما را به آشپزخانه بردند.

داخل آشپزخانه بودیم که آقای ابوترابی گفت امام حسین شما را طلبیده و به کربلا می‌روید. حدوداً ساعت یک شب بود که چشم‌هایمان را بستند و از منطقه دژبانی خارجمان کردند. کمی در راه بودیم تا اینکه دست و چشم‌مان را باز کردند و جلوتر که رفتیم حرم امام حسین(ع) و ابوالفضل (ع)را دیدیم. بین‌الحرمین الان با سال ۶۵ قابل مقایسه نیست. به امام حسین(ع) گفتم من کجا و اینجا کجا؟ چرا من باید می‌آمدم. این همه جوانان سوختند و شهید شدند چرا من انتخاب شدم؟ یک ربع برای زیارت وقت دادند. بعد با اسکورت عراقی‌ها رفتیم حرم حضرت عباس(ع) و زیارتنامه خواندیم و بعد غروب دوباره به اردوگاه برمان گرداندند. در اواخر اسارت هم گروهی ما را به زیارت بردند.

رحلت حضرت امام از مهم‌ترین اتفاقاتی بود که اغلب اسرا خاطرات خاصی از آن دارند، شما چطور از رحلت ایشان مطلع شدید؟

رحلت امام را رادیو عراق اعلام کرد و تمام اردوگاه یکسره گریه و ماتم شد. همان ایام عکس امام را یکی از بچه‌ها نقاشی کرد و هر کسی مداحی و گریه می‌کرد. غم و حزن عجیبی در اردوگاه حاکم شده بود. طوری که یکسری از سربازان عراقی متأثر شدند و کمتر با ما کار داشتند. تلویزیون عراق فیلم‌های خارجی می‌گذاشتند و با این تصاویر می‌خواستند ذهن اسرا را منحرف کنند.

درمدت اسارت از خانواده تان خبر داشتید؟

سالی یک‌بار به آنها نامه می‌نوشتم و در این مدت عکس خانواده‌ام هم به دستم رسید و ارتباط ما در همین حد ارسال نامه بود.

کدام خاطره اسارت هنوز هم آزارتان می‌دهد؟

بعضی‌ها از هر فرصتی برای تحقیر ما استفاده می‌کردند. مثلاً وقتی افسر نگهبان سوت را دست بچه‌اش می‌داد، اسرا موظف بودند با سوت آن بچه به صف بایستند. یا افسری بود که موقع قدم زدن به پشت پای بچه‌ها می‌زد. می‌گفت اینجا میدان من است قدم نزنید. یک‌بار سر بلوک زنی در اردوگاه با عراقی‌ها درگیر شدیم. سه ماه درهای آسایشگاه‌ها بسته شد و هر روز ما را با کابل می‌زدند و شکنجه می‌دادند. در طول سه ماه به بچه‌ها خیلی سخت گذشت تا اینکه حاج آقا ابوترابی از اردوگاه دیگری به اردوگاه ما آمدند و به حرف ایشان با بلوک زنی موافقت کردیم اما با هر بلوک‌زنی یک صلوات برای حضرت امام می‌فرستادیم. عراقی‌ها وقتی دیدند صلوات‌های ما زیاد شد، بلوک‌زنی را تعطیل کردند.

لحظه آزادی چطور بود و چه مراحلی را طی کردید؟

ما جزو گروه چهارم تبادل اسرا بودیم. بعدازظهری ما را از اردوگاه وارد اتوبوس کردند و از بغداد ما را به مرز خسروی بردند. صلیب سرخی‌ها بودند و یکی یکی اسم‌ها را می‌خواندند. می‌گفتند اگر می‌خواهید پناهنده شوید این طرف و اگر به ایران می‌روید قرآن بگیرید. روی اتوبوس نوشته بود السلام علیک یا روح الله. دوباره فوت امام برای ما تازه شد. گروه اول به دیدار مقام معظم رهبری رفتیم و بعد سوار هواپیمای ۳۳۰ شدیم و به اصفهان رفتیم و دو روز قرنطینه بودیم تا از نظر بیماری چک شویم. بعد با هواپیما به ساری آمدیم. بیشتر خانواده‌ها به استقبال عزیزانشان آمدند. همه رفتند جز من و دوستم احمد پاک دین امیرکلایی که خانواده‌هایمان نیامده بودند. ما دو نفر را به هلال احمر بابل آوردند و به خانه بردند. اهالی محل جمع شده بودند. من دخترم را تنها از طریق عکس دیده بودم و او حالا ۱۰ ساله شده بود. به من گفتند این دختر توست. انگار که چشم باز کرده‌ام و یکهو دخترم ۱۰ ساله شده بود. بعد خواهر و خاله‌ام را دیدم. مادرم در فراغم از دنیا رفته بود و خواهرزاده‌ام شهید شده بود. همه مردم دنبال این بودند بعد از ۱۰ سال که دخترم را می‌بینم چه می‌شود. همه یکصدا گریه می‌کردند و فضا خیلی معنوی شده بود.

یادکرد

به مناسبت هشتم اردیبهشت سالروز شهادت علی‌اکبر شیرودی

مالک اشتر جبهه‌ها خواب از چشم بعثی‌ها ربوده بود

■ احمد محمد تبریزی

در تاریخ دفاع مقدس بعضی چهره‌ها و نام‌ها همچون خورشیدی درخشان بر صفحه تاریخ می‌درخشند که علی‌اکبر شیرودی از جمله آنهاست. خلبان دلاوری که با تهاجم همه جانبه عراق به خاک ایران، از دستور بنی‌صدر مبنی بر تخلیه پادگان محل خدمتش مخالفت کرد و با ۱۲ ساعت پرواز به همراه خلبانی دیگر قلب دشمن را نشانه گرفت. وقتی خبر این ابتکار عمل و رشادت شیرودی در رسانه‌های کشور و جهان پیچید، بنی‌صدر که این موفقیت را در آن برهه حساس بر ضد خود می‌دید، برای آنکه خود را جزئی از این موفقیت جا بزند، به فکر ارتقای درجه شیرودی افتاد. اما شیرودی درجه تشویقی او را نپذیرفت و تنها خواسته‌اش این بود که کارشکنی‌های بنی صدر و بی‌تفاوتی برخی از فرماندهان را به عرض امام(ره) برساند. او طی نامه‌ای به فرمانده هوانیروز کرمانشاه در ۹ مهر ۱۳۵۹ چنین نوشت: «اینجانب خلبان پایگاه هوانیروز کرمانشاه می‌باشم و تاکنون برای احیای اسلام و حفظ مملکت اسلامی در کلیه جنگ‌ها شرکت نموده، منظوری جز پیروزی اسلام نداشته‌ام و به دستور رهبر عزیزم به جنگ رفته‌ام. لذا تقاضا دارم درجه تشویقی که به اینجانب داده‌اند، پس گرفته و مرا به درجه ستوانیار سومی که بوده‌ام، برگردانید».

پس از آن بود که در همان اولین روزهای جنگ نام شیرودی بیش از پیش بر سر زبان‌ها افتاد و همه از او به عنوان یک انقلابی شجاع یاد می‌کردند. نام و آوازه خلبان ماهر ایرانی به آن سوی مرزها هم رفته بود و هرگاه نیروی هوایی ایران اقدام به مقابله هوایی می‌کرد، فرماندهان ارتش بعث می‌دانستند با وجود خلبانانی چون شیرودی احتمال خسارت‌شان بسیار بالاست. به گونه‌ای که در همان زمان جنگ، خانه شهید شیرودی شناسایی می‌شود و میگ‌های ارتش عراق آنجا را به آتش می‌کشند. وقتی به علی اکبر خبر می‌دهند خانه‌اش توسط یک میگ عراقی خراب شده و وسایلش از بین رفته است، خم به ابرو نمی‌آورد می‌گوید: «فدای سر امام» فقط می‌پرسد؛ خانواده‌اش سالم هستند یا نه.

شهید شیرودی بالاترین ساعت پرواز در جنگ را در جهان داشت و با بیش از ۴۰ بار سانحه و بیش از ۳۶۰ مورد اصابت گلوله به هلیکوپترش ولی باز سرسختانه به نبرد و جنگیدن ادامه می‌داد. امیر خلبان یاری از رزمندگان دوران دفاع مقدس و از باتجربه‌های نیرو هوایی درباره رشادت‌های شهید شیرودی می‌گوید: «همه می‌دانند که ارتفاعات بازی دراز مانند یک مثلث میان قصرشیرین، گیلانغرب و سرپل ذهاب می‌ماند. وقتی رژیم بعث عراق در بازی دراز مستقر شده بود یعنی به دشت ذهاب و چم امام حسن اشرافیت داشت. اما شهید شیرودی و یاران او رفتند و اطلاعات لازم را به‌دست آوردند و در همان روز اول شروع به شکار تانک‌های عراق کردند و چیزی حدود ۲۴ تانک را در همان روز اول زدند که کسی باورش نمی‌شد. بعثی‌ها مانده بودند که چگونه این اتفاق افتاد زیرا اصلاً در حساب و کتاب‌هایی که در برآورد عملیاتی داشتند هوانیروز را ندیده بودند. این یک واقعیت است اما وقتی در غرب و جنوب یکی پس از دیگری خلبانان هوانیروز شروع به شکار تانک‌های عراقی کردند دشمن در همان جا تثبیت شد. یکی از اهداف نیروهای نظامی وقتی دشمن حمله می‌برد جلوگیری از پیش‌روی دشمن، تثبیت آن و عقب‌رانی دشمن است و این کار در اوایل جنگ انصافاً در غرب کشور توسط شهیدشیرودی انجام شد.»

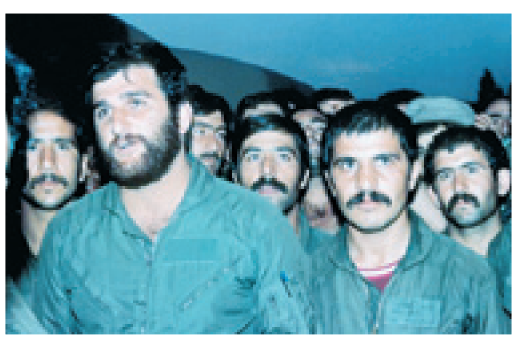

آخرین عملیات پروازی خلبان شیرودی در بازی دراز صورت گرفت. عراق لشکری زرهی با ۲۵۰ تانک و با پشتیبانی توپخانه و خمپاره انداز و چند فروند جنگنده روسی و فرانسوی، برای بازپس‌گیری ارتفاعات «بازی دراز» به سوی سرپل ذهاب گسیل می‌کند. خلبانیار احمد آرش که به همراه شهید شیرودی در این عملیات پروازی شرکت داشت، چگونگی شهادت این خلبان دلاور را چنین توصیف می‌کند:«بارها او را در صحنه جنگ دیده بودم که خود را با هلیکوپتر به قلب دشمن زده و حتی هنگام پرواز مسلسل به دست می‌گرفت. در آخرین نبرد هم جانانه جنگید و بعد از آنکه چهارمین تانک دشمن را زدیم، ناگهان گلوله یکی از تانک‌های عراقی به هلیکوپتر اصابت کرد و در همان حال شیرودی که مجروح شده بود با مسلسل به همان تانک شلیک کرده و آن را منهدم نمود و خود نیز به شهادت رسید.»

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۴۵۱۵

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱														■	
۲		■				■							■		
۳			■				■					■			
۴				■				■			■				
۵					■					■					
۶		■				■			■					■	
۷			■				■						■		
۸	■			■								■			■
۹			■						■				■		
۱۰		■					■			■				■	
۱۱						■					■				
۱۲					■			■				■			
۱۳				■					■				■		
۱۴			■							■				■	
۱۵		■													

از راست به چپ

■ ۱- موسس سلسله صفاریان ■ ۲- هر نوع پرنده- دوستی و رفت و آمد- بنده و شما ■ ۳- مادر لر- کیف ورزشی- خراب و دور انداختنی- گرداگرد اماکن مقدس ■ ۴- متعصب- صندلی دوچرخه- تکرارش آواز سگ است- موش خرما ■ ۵- مرکز مرکزی- کالابرگ- دوازده عدد ■ ۶- دوری از یار- یک و یک- پول کامبوج ■ ۷- تفاله کنجد- عنصر مقدس نزد زرتشتیان- چیزهای دور ریختنی- کدبانوی خانه ■ ۸- مخالف- مکتب سیاسی مبتنی بر خودخواهی و خودپرستی- ابزار زمین شویی ■ ۹- ناشنوا- زرشک- بوستان و روضه- گرمی هوا ■ ۱۰- چاپار- پول ژاپن- بهشت ■ ۱۱- موش صحرایی بزرگ- معاینه کامل -بافنده و نساج ■ ۱۲- اسلحه شمشیربازی- گیم نشده- غذای رقیق- نام قدیم سوریه ■ ۱۳- راه آذری- تعظیم- درخت قالی بافی- درخت انگور ■ ۱۴- قورباغه درختی- تخمین زدن- طاقت و حوصله ■ ۱۵- منشی و تاریخ نگار برجسته دوره صفوی صاحب کتاب عالم آرای عباسی

از بالا به پایین

■ ۱- تذکره- مجموعه و دسته هنری ■ ۲- کلمه شرط- از انبیای الهی- تغار چوبی یا گلی ■ ۳- شهر ایستاده- چراغ آسمان- شهری در مازندران ■ ۴- مهار شتر- پرسش از مکان- خطای رایانه ای- کافی ■ ۵- گودال- نوعی دستگاه چاپ- بلدرچین ■ ۶- شیرینی تولد- فن وطرز عمل- پربها ■ ۷- دریا- سورهای در قرآن- گشوده- پل صراط به عقیده زرتشت ■ ۸- خاک نمناک- اولین فرش بافته شده موجود در دنیا- پاره آتش ■ ۹- از وسایل نظافت- حرف فقدان- سوره مردم- خرس آسمانی ■ ۱۰- سکسکه- بازاری- مکمل تار ■ ۱۱- زینت انسان- مترجم- ضدحمله ■ ۱۲- طریق کوتاه- غذای زندانیان- ناز و کرشنه -اهلی و دست آموز ■ ۱۳- نیاز- در طاعت بی طاقت و بی توش چرائی/ای گاه ستمکاری با طاقت و با ...- ریشه ■ ۱۴- اولین رئیس جمهور منتخب مصر- روغن زیتون- کاپیتان بایرن مونیخ ■ ۱۵- کنایه از مقام و ثروت است- آفت دانش

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۸		۹			۶
		۴			۷			
	۹	۷			۶			۵
				۳				
	۶	۵					۸	
				۱			۳	
			۵			۲		۱
۷	۳		۹					
۲			۴			۹	۶	

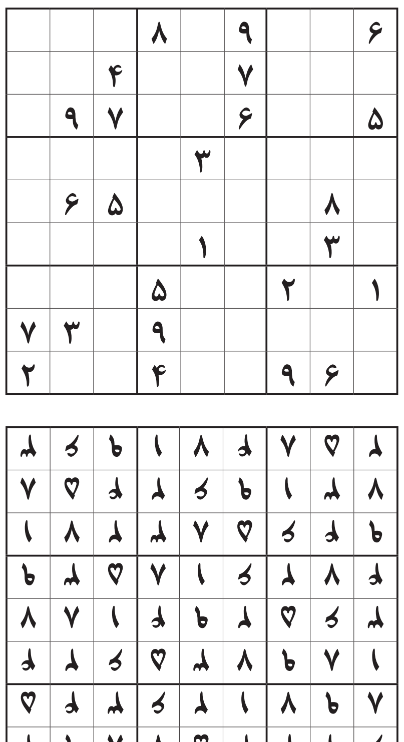

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۴۵۱۴

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ا	س	ب	■	م	ن	ب	ت	■	ر	ا	ه	ب	ر	د
۲	ر	و	ب	ه	م	ز	ا	ج	■	ا	ه	ن	ر	ب	ا
۳	س	د	■	د	ن	ا	■	ن	ا	م	ر	د	■	ا	ل
۴	ن	ا	ب	■	و	ر	د	■	س	ی	ا	■	ب	ط	■
۵	ی	و	ن	ا	ن	■	س	ه	ی	■	م	ا	ر	ک	ز
۶	ک	ر	د	ی	■	ر	ی	و	ا	س	■	ج	ه	ر	م
۷	■	■	پ	ی	ک	ا	س	و	■	و	ا	ر	■	ی	خ
۸	ک	پ	ی	■	د	م	ه	■	م	ا	ت	■	ا	م	ت
۹	و	ا	■	ا	ر	ی	■	ا	ب	ر	ی	ش	م	■	■
۱۰	ز	ل	ا	ل	■	ن	ا	ص	ر	ی	■	ن	ا	ب	ت
۱۱	ت	م	ا	م	ی	■	س	ل	ه	■	ک	ا	ل	ر	ی
۱۲	■	ی	ر	■	ی	ا	ل	■	ن	ب	ی	■	ی	ا	ز
۱۳	ح	ر	■	ا	ل	ب	و	م	■	ا	ه	ر	■	ب	ب
۱۴	ک	ا	ل	ب	ا	س	■	ا	پ	ت	و	م	ت	ر	ی
۱۵	م	س	ر	و	ق	ه	■	ل	ا	ر	و	■	ل	ی	ن